

**درفر هنگ ایران ،**  
**این انسانست که به خود، صورت میدهد**  
 .....  
**خدا، طرح اصل زیبائی، در گوهر انسانست**  
**که او در اندیشه و کردارش، نقش میکند**  
 .....  
**«بانوگُشپ، نخستین نقاش جهان»**

در ادیان ابراهیمی ، این یهوه و پدر آسمانی والله هستند که به انسان، صورت میدهند. ولی در فرهنگ ایرانی ، این انسانست که در سراسر زندگی خود ، به خود، صورت میدهد یا خود را می نگارد. در فرهنگ ایران ، انسان در گوهر نهفته خود، ناگهان به طور آذرخشی ، نگاره، یا طرح زنجادی زیبائی را می بیند، و بایک دید عاشق زیبائی این گوهر نهفته خود میگردد، و آنگاه در سراسر عمرش میکوشد این طرح وانگاره را، در اندیشه ها و در گفتارها و در کردارهای خود ، نقش کند و به خود ، صورت بدهد . انسان میخواهد که خدای زیبائی (= هوپری = آتش جان ) در گوهر خود را بکشد ، ولی در پایان ، او صورت خود را در پیش چشم خود می یابد . این انسانست که خودش ، نقش خدای زیبائی شده است که یکبار فقط طرحش را با یک چشم به هم زدن ، دیده بوده است . سراسر زندگی انسان، یک پرده نقاشی( پرنیان یا پرند ) است و انسان، نقاشیست که اصل زیبائی را آذرخشگونه در گوهر خود ، یکبار ناگهان دیده ، و

اورا چنان برانگیخته است که میخواهد این زیبایی را در اندیشه و کرار و گفتار و احساسات خود ، واقعیت بدهد .

### چرا اصل زیبایی ، طرح است ؟

چرا ، زخدای زیبایی ( هوپری = پری زیبا = مهترپریان ) ، طرح وانگاره یا شالوده است ؟ در فرهنگ ایران ، بنیاد هستی ، باد (وای) یا « هوای از خود جنبده » ، یا « دم » است ، که هم اصل مهر ( به هم بستن ، به هم بافتن ) و هم اصل آشکار سازنده از گوهر ، یا بذرجانه است . باد یا وای ( دم ) که میوزد ، گوهر چیزها را میافروزد و پدیدار میسازد ، و به تموج ( تاختن = تاجیتن ) و حرکت در میآورد و بدینسان ، نقش و رنگ و بوی نهفته در آنها ، آشکار میشوند . این روند آفرینش بود . این سراندیشه بر ضد ادیان نوری بود که مفهوم خدای خالق را داشتند . از این رو به این نامها ، معنای وارونه اش را دادند . « دم = ا + دم = ادم » ، عدم یعنی نیستی ، و فقدان ، و مرگ و نابودی شد . ولی در عربی ، هنوز « ادم » به معنای « گور » است که در اصل معنای « رستاخیز و تکون یابی » داشته است . « هوا = hva » که به معنای « از خود بودن » هست ، اصل منفی و شرارت و تکبر ، از من در آوردن ، شده است که اصل همه بدیهاست . و « باد » ، « بد و بدی » شده است . این باد یا وای یا دم ، به هر چه بوزد و آنرا بیانگیزد و به تموج آورد ، سر بر میافراز و میایستد و هست میشود . آتش جان انسان که « فرن = پران » است به معنای « باد » است که همان « وای = دوای » باشد ، و نام دیگرش ، « هوپریان » است که « خانه پری زیبا چهره » باشد .

وای که دوای ( دوتای جفت به همست ) ، به شکل « وی = vi » هم سبک شده است که هم به معنای « مهر » است و هم به معنای « بافتن » است . وای ، اصل به هم بستن و بافتن همه چیزهاست . بافتن تار باپود ( نرینه با مادینه ) که جامه و پوشاک و کرباس و پرنیان و پرند و فرش

( گسترده‌ی ) باشد ، همه ، پیکریابی همین باد یا وای یا دمنده . واژه های بافتن ، همه از همین « وی » ساخته شده اند .

باد ، یا وای ، نه تنها جامه یا کرباس یا پرنیان می بافتد ، بلکه نقش ونگار نیز در همین تار و پود میشود . اینست که باد ، در بندهش جامه رنگارنگ پوشیده است . باد، یا « وی » که « میگسترده » ، هم در آسمان فرش و باغ رنگارنگ میشود ، و هم در زمین فرش رنگین و طاوس میشود . زرتشتیان ، آسمان را جامه اهورامزدا میدانند . باد ، در نقوش میرائی ، قبای میتراست که در وزیدن ، برخیزیده و باز است . در کردی ، به قبا ، « که وی = که وا » گفته میشود و به پوست ، « که وه ل » . اینست که باورزش وای ، برگوهرانسان ، رخساره خدای زیبائی ( هوپری = دین ) را در خود ، آذرخش و ارمی بیند . « وای » در وزیدن ، در تازش ، موج میکند و موج ، صورتهای رمنده و گریزنده و آبی هستند، و نمیشود آنها را گرفت . اینست که نیاز به بینش آذرخشی هست که از « لحظه » عکس میگیرد . ولی همین بینش آذرخشی از این خدا که « بیدخت = وی + دخت = دختر وای » نام دارد ، و خود را در رام یشت ، « موج = خیزابه = کوهه » مینامد ، انسان را شیفته زیبائی او میکند . اوست که اصل زندگی ( نام وی دخت ، جی = زندگی ) است و انسان ، عاشق خدای زیبائی در گوهر خود میگردد ، و میکوشد که این زیبائی گوهر خود را که در آبی کوتاه دیده ، در اندیشه و گفتار و کردار خود ، در اجتماع و جهان ، نقش کند ، و هنگامی این نقش خدای نهفته زیبائی در گوهر خود را در جهان ، نگاشت ، آنگاه در آن نقش است که زیبائی خود و نقش خود را می یابد . با نقش کردن خدای زیبا و نهفته در گوهر خود ، در کارها و گفتارها و اندیشه ها و احساسات خود در اجتماع ، زیبائی خود را کشف میکند و به خود ، صورت میدهد .

خدای نهفته در گوهر هر انسانی که « اصل زیبائی است » و « دین » خوانده میشود ، طرح و شالوده یا « انگاره اصل زیبائی » است ، و در یک دید آذرخشی ( = آذرگشپ ) چشمگیر میشود، و انسان با تمام

هستیش، عاشق این خدای زیبائی نهفته در خود، می‌گردد، و این عشق از آن پس، او را رها نمی‌سازد، تا این طرح سحرانگیز زیبائی را در کردارها و گفتارها و اندیشه های خود، بنگارد یا نقش کند. خدای نهفته زیبائی، طرحیست که در پرنیان (جامه، پرده، پرنیان) گفتار و اندیشه و کردار او بارها از نو، نقش میشود، و آن طرح اصل زیبائی نهفته، نقش یا صورت آشکار انسان می‌گردد.

**دین = زخدائی که اصل زیبائیت، در هادخت نسک  
و داستان سرتاپک هندی در الهی نامه عطار  
و داستان بانوگشسپ و دیدن اصل زیبائی در سرپوش شاه پریان**

این فلسفه ایرانی از خدایش بود که رابطه تنگاتنگ با زندگیش داشت، و این فلسفه ژرف، در «هادخت نسک، اوستا»، و در «حماسه بانوگشسپ نامه» و در «بندهش» و در «داستان سرتاپک هندی در الهی نامه عطار» باقی مانده است. از آنجا که در هادخت نسک و در بندهش، این اندیشه با یزدانشناسی زرتشتی سازگار ساخته شده، طبعاً مبهم و پیریشان و مغشوش و نادیدنی ساخته شده است. ولی با اندکی ژرفکاوی انتقادی، میتوان پیوند این سه روایت را باهم یافت و از نو، آن سراندیشه را باز ساخت.

به خوبی دیده میشود که اخلاق و ارزشهای والای زندگی در این سراندیشه، صورتدهی به اندیشیدن و گفتن و کردن در اجتماع، از درون گوهر خودانسان، و از «اصل زیبائی» در فطرت خود او سرچشمه می‌گیرد. انسان به خود، پس از برق زدن چنین بینشی در او، به نقش دادن این طرح از اصل زیبائیت می پردازد. صورت او، مانند ادیان ابراهیمی، از یهوه و الله و پدر آسمانی به او داده نمیشود. به عبارت دیگر، صورت او، قالبی نیست. قالب، ابزار شکل دادن به موادیست که در آن، ریخته و سفت و منجمد شود. پیش فرض این ادیان آنست که انسان را میتوان، تبدیل به «ماده شکل پذیر» کرد، و

در قالبی ریخت که این خدایان « صورت » میخوانند. حقیقت و گوهر انسان ، در فرهنگ ایران، روان و متموجست ، و اساساً نمیتوان بدان ، « شکل قالبی » داد . « صورت » در این ادیان، ابزار شکل دادن به ماده شکل پذیرنده انسانیت . در واقع ، هر گفته و اندیشه و کرداری ، باید آنقدر تغییر داده شود و گداخته شود ، تا بتوان در این قالب، ریخت و شکل سفت و ثابت بدان داد . به این صورت درآمدن ، آرمان اخلاقی و دینی و اجتماعیست . غایت این ادیان، ریخته گری انسان در قالب ، و دادن چنین صورتی بدو هست .

در فرهنگ ایران ، اصل زیبایی (= خدا که اصل زیبایی در گوهر همه جانهاست ، نه ایده ای در فراسوی گیتی ) ، طرح و انگاره یا شالوده در گوهر انسانست ، نه آنکه در کتابی و آموزه ای و شریعتی ، بطور روشن و واضح ؛ مشخص و معین شده باشد .

### انسان ، گوهر خود را در سلسله ای از نقشها در زندگی می نگارد

این طرح اصل زیبایی را ، انسان با تجربه تکان دهنده شخصی، درمی یابد ، و سراسر وجودش به مهرورزی به آن ، انگیزته و بسیج ساخته میشود . پس از رویداد این تجربه (= Pathos=Passion) است که انسان میکوشد با ابتکار، به این طرح ، در گفتار و کردار و اندیشه و احساس خود صورت بدهد ، و در این صورت دادنهای نوین به آن طرح ، می بیند که هر کدام صورتی ، تا چه اندازه به آن زیبایی واقعیت داده است . انسان ، نقاش اندیشه ها و کارها و گفتارهای خود در زندگی میگردد . آن طرح ، همیشه او را از نو میانگیزد که باز از نو، صورت تازه دیگر بیافریند .

#### 1- با بینشی آدرخشی از اصل زیبایی در خود

به « گفتار و کردار و اندیشه خود» ، صورت دادن = آب روان

#### 2- با انطباق دادن خود با صورت قالبی

## یاخودرا، ماده ناب (هیولا) ساختن و در قالب ریختن = سبو اخلاق : گستره زیبایی ، یا گستره حقوق جزائی

در روند « صورت های نوبه نو به یک طرح دادن ، هیچ صورتی ، نفی و حذف و طرد نمیگردد ، بلکه مجموعه ای از « امکان پذیری طرح ، در تنوع صورتهای » میگردد .

در انطباق دادن مداوم خود ، با « مقیاس و ملاک وقاعده ثابتی » ، انسان همیشه « احساس تقصرو گناه » میکند ، ولی در صورت دادنهای گوناگون به طرح ، همیشه « احساس ابتکار و آزادی » میکند. پیش فرض « خود را در قالب صورتی ریختن » ، آنست که قدرت و حق صورت دهی به خود را که در خود هست ، همیشه از گوهر و فطرت خود ، بگیرد و حذف کند ، و خود را بگذارد تا « هیولا = ماده اولیه بیشکل ولی شکل پذیر » بشود . این روند استحاله گوهر روان و تازان انسان ، به هیولا ، یا « ماده کاملاً شکل پذیر = لوح کاملاً ساده » ، که در هر عمل و فکر اطاعتی ، انجام میگیرد ، و شکل را می پذیرد ، و روانی و تازش را به کل از دست میدهد ، برترین اکراه است ، چون دگرگون ساختن ، فطرت انسان میباشد .

در فلسفه دادن صورتهای تازه به تازه به یک طرح ، اخلاق و دین ، گستره « زیبایی » میشود . ولی در « اجراء کردن قواعدی که تنها ضابطه همه اندیشه ها و کردارهاست ، اخلاق ، در گستره « جزا و قانون و فقه » فرو میرود .

در صورت دادن به طرح ، انسان ، خودش را در کردار و گفتار و اندیشه هایش میجوید ، و درک آزاد شدن میکند . ولی در « انطباق دادن خود ، با صورتی که قانون نهائیت ، انسان ، باید خودش را گم ورها کند . این فلسفه « از خود گذشتگی مداومست » ، و آن ، فلسفه خود را در هزاران صورت یافتنست .

در روند صورت دادن به طرح ، انسان به خود ، محتوا و معنا میدهد ، ولی در انطباق دادن خود با قانون و معیار نهائی ، انسان باید گام به گام

بی محتوا و بی معنا شود ، تا ماده بی شکل ، برای گرفتن شکلی از خارج شود . در صورت دادن به طرح ، او جهان امکانات را در خود می‌گشاید .

### پیدایش « انسانی که فقط ، وسیله است »

هر طرحی ، میتواند در صورتهای فراوان و بسیار، پیکربیا بد . ولی در انطباق دادن خود با صورت قالبی ، قانون وقاعده ثابت نهائی ، انسان ، تبدیل به « وسیله » بشود . انسان ، از خودش ، غایت زندگی را نمی یابد و نمی گذارد ، بلکه « وسیله » برای رسیدن « غایت های دیگران » میشود .

با انطباق دادن خود با قاعده نهائی ، نفی زندگی در خود ، غایت نهانیست . در صورت دادن به طرح ، غایت ، زیستن در جستجوی زیبا کردن اندیشه و گفتار و کردار و احساس خود است .

در انطباق دادن خود با قاعده ثابت نهائی که صورت باشد، انسان در تلاش حذف نیروی آفرینندگی از خود به دست خود هست . در صورت دادن به طرح اصل زیبائی در گوهر خود، انسان در تلاش پروردن نیروی آفرینندگی در خود است .

در انطباق دادن خود با قاعده و صورت قالبی ، عمل و فکرو قول ، تبدیل به « راه واحد و تنگ و باریک » میشود . در صورت دادن به طرح اصل زیبائی ، راههای تنوع ، گشوده میشوند .

در صورت دادن به طرح ، هدف انسان در زیستن ، شناختن اصل زیبائی در تنوع و رنگارنگی است ، شناختن اصل زیبائی ، در تموج و تازه شوی و روانی زندگیست . در انطباق دادن خود با صورت قالبی ، کشف حقیقت در « تنگنای ثبوت و تغییر ناپذیری » است .

چگونه از « حقیقت » ، که « آب روان » است ،

« سبو = صورت قالبی » میسازند ؟

درفرهنگ ایران ، « ابر = آبکش = پری کا » ،  
جامه باد ( وای = اصل جنبش ) و آب هست ، نه « قالب آب »

درفرهنگ ایران ، « آنچه از خود می جنبد و میرود و می تازه و می گردد » ، « اصل هستی » هست . این را هوا = یا « وای = باد » یا « خدا » می نامیدند . « وای » که باد باشد ، اصل از خود روان و از خود جنبان بود . از این رو ، وای ، هم نام پرنده ( وای = واز = باز ) بود که چون دوبال دارد ، از خود پرواز میکند و « وای » در اصل « دوای = دوتای بهم بسته » بوده است که دوپا یا دوبال یا دواسب در گردونه باشد ، بیان جنبش و آفرینندگیست . معنای دیگر وای ، « هوا = hva » است که به معنای « از خود = قائم به ذات خود » میباشد ، و معنای دیگر آن « خدا » هست ، چون « خدا » در فرهنگ ایران ، « اصل » است ، یعنی بُن همه چیزهاست .

از واژه « وای = وی » ، هم واژه « حرکت کردن و تحول » ساخته میشود ، و هم واژه « بافتن » ساخته میشود ، و خودش معنای « پوشاک و جامه » را هم دارد و هم معنای « گستردن = vi-startan » را ساخته میشود ، و در شاهنامه به فرش ، گسترده می شود . گستاخ که « ویستا + اخو » باشد ، بن زندگی یا همان اصل جانست که خود را به هم بافتن ، میگسترده . از این رو « وای = هوا یا باد » در آسمان ، فرش و جامه میشود ، و آسمان و ابر ، جامه اوست ، و در زمین « فرش زمین » میشود ، چون در عشق و رزی با زمین ، خاک ( = تخم ) را تحول میدهد و سبز و رنگارنگ میکند ، و خود ، جامه رنگارنگ زمین را میپوشد ، و در آب رودها و دریا ها ، با امواجی که پدید میآورد ، جامه امواج را میپوشد . اینست که « وای = باد = ابر » یا همان « غین » یا شاه پریان در داستان بانوگشسپ ، خودش در « سرپوش پرنیانش » ، جامه خودش هست .

اینست که اصل آفریننده جهان در هر جانی ، روان و جنبان و تازانست و خودش ، پوست و جامه و فرش و پرنیان و کرباس میشود ، و همیشه



جامه اش را مانند پوستش ، نو و تازه میکند ، و هیچگاه ، صورت منجمد و قالب نمیشود . « وای » که نامهای دیگرش « فرن = پرن = پیران ، اسو = اهو ، باد ، دم » است و در تخم ( احو ) هست ، تحول به جامه می یابد و خود را با جامه های نو، میپوشاند و هیچگاه ، صورت به معنای « آنچه سفت و منجمد و بیحرکت و ثابت » باشد ، نمیشود . ویدخت = بیدخت، که دختر وای یا مهتر پریان یا سیمرخ باشد ، در داستانهای ایران، همیشه با آهو ( اسو = باد = جنبش شتاب آمیز ) اینهمانی داده میشود . در داستان بانوگشسپ ، خود سیمرخ یا مهتر پریان ، با گور و با ابر ( غین = غیم ) اینهمانی داده میشود .

### سبو و آب روان

این سراندیشه بنیادی ، سپس در عرفان ایران، راه خود را باز میکند ، و در تقابل مفاهیم 1 – کوزه و سبو ، با 2- آب روان و آب جو ورود و سیل و دریا ، به عبارت آورده میشود . حقیقت و خدا و اصل ، آب روان و پیوسته و تازنده ( موج ) هستند، و متضاد با « صورت قالبی » یا « آنچه منجمد و تحول ناپذیر » است ، میباشند. در « تحول ناپذیری و لایتغیر ماندن حقیقت » ، همان انجماد و بی بودی و مردگی دیده میشود . برای رسیدن به حقیقت و خدا یا اصل ، باید کوزه و سبو را شکست و دور انداخت . البته « صورت » به معنای آنچه خشک و سفت و تغییر ناپذیر است، راستهای گوناگون داشت . یکی « کتاب = نوشته = سرنوشت » بود . آنچه نوشته بود، تغییر ناپذیر بود . این معنی را بارها در ویس و رامین و شاهنامه میتوان یافت . از این رو محمد به فکر داشتن « کتاب » افتاد . بدینسان ، جهان بینی اصیل ایرانی بر ضد چنین گونه کتاب و نوشته ای بود . کتابی که محتویات تغییر ناپذیر دارد ، درست بر ضد این « اصل همیشه از خود روان و تازان » بودنست . از این رو، فرهنگ ایران و تصوف ، « کتابی » نیست . چنین کتابی ، « صورت به معنای ماده ایست که در یک قالب

ریخته وسفت ومنجمد شده است» . راستای دیگر، صورتی بود که یهوه والله وپدرآسمانی به «انسان» میدادند . انسان را در قالب سفت اندازه های خود ( امرونهی ها واحکام وشریعت خود ) صورت میدادند . دراین راستا بود که عرفان ،حقیقت ومعنا واصل انسان را ، آبی شمردند میشمرد که دراین کوزه ها یا سبوها نمیشد ریخت . شریعت وکتاب ، برضد طبیعت انسان، به انسان ، صورت اجباری میداد . شریعت وفقه وامر ونهی وزهد ، چنین صورتی دانسته میشد . « زهد » ، درست همان صورت خشک ، برضد « فطرت روان انسان » بود . راستای دیگر این مفهوم صورت ، قوانین شرعی حاکم بر اجتماع وحکومت بود که « ضد زندگی » شمردند میشد . این بود که « سبو وکوزه » این گونه صورتها بودند که برضد « زندگی وحقیقت واصل وخدا ، شمردند میشدند » .حقیقت واصل انسان ، این کوزه وسبو نبود بلکه آن آب روان وتازان وجوشنده بود

بشکن سبو وکوزه ، ای میر آب جان ها  
تا واشود چو کاسه ، درپیش تو دهان ها  
مارا به مشک وخم وسبوها ، قرار نیست  
مارا کشان کنید ، سوی جویبارها  
زهی سرچشمه ای ، کز فر جوشش

بجوشد هر دمی ، از « عین جان » ، آب ( عین=چشمه )

سبو بدست ، دویدم به جویبار معانی  
که « آب گشت ، سبویم » ، چو آب جان ، به سبو شد  
به جانی ما ، جهانی را بگیریم  
سبو بدهیم و دریائی ، ستانیم

آن آب ، باز آمد به جو ، برسنگ زن اکنون سبو  
سجده کن ، چیزی مگو، کاین بزم سلطانیست این  
چون سبوی تو در آن عشق وکشاکش بشکست  
بر لب چشمه ، دهان می نه و خوش میکش از او

در سر وستان ، با دهان ، آب از جوی نوشیدن را « مهر ، هشتن » میگویند

از سنگ ، سبو ترسد، اما چو شود چشمه  
 هر لحظه ، سبو آید ، تازان به سوی خاره  
 گوید که اگر زین پس ، او بشکندم ، شادم  
 جان ، داد مرا آبش ، ... یکباره و صد باره  
 ای کوزه گرسورت ، مفروش مرا کوزه  
 کوزه چه کند آن کس ، کو آب روان دارد

بالاخره درمی یابد که :

موج دریای حقایق که زند بر کُنه قاف

زان زما ، جوش برآورد ، چو ما ، کاریزیم

جان ، کاریزی ( فرهنگی ) شمرده میشد که یگراست به دریای  
 سیمرخ و صلاست ، و این دریا ، مستقیماً بیواسطه درهرجانی ، موج  
 میزند و میتازد و روان میشود . این عبارت بندی دیگری از همان دور  
 رود جفتی هست ( ارونند + وهرود ) که از ابر ( پری کا = غین در  
 داستان بانوگشسپ ) می بارند، و باهم در همه جانها ، می تازند ( موج  
 میزنند ) و فرشگرد ( از نوسبزوتازه شوی همیشگی درگیتی )  
 و خشنودی و شناختاری میآورند . وای که « جامه ابر » ، پوشیده بود ،  
 جامه تازه موج را میپوشد . او فقط تغییر جامه یا پوست میدهد . او  
 یک پوست می اندازد و پوستی دیگر از جان او میروید . او برضد  
 صورت قالبی و منجمد هست .

## رابطه مفهوم « عدم » با « دم = وای = هوا = باد »

مفهوم « عدم » که زمانهاست ، معنای « نیستی = نبود = فقدان » به  
 خود گرفته است ، یکی از بزرگترین علت‌های ناشناخت ماندن فرهنگ  
 ایران شده است . چون « عدم » ، درست ، « نیستی » نبود ، و جهان  
 از « نیستی » ، پیدایش نمی یابد و ریشه در « نیستی و فنا » ندارد .  
 الاهان نوری که خود را « خالق » میدانستند ، برضد مفهوم « دم =  
 وای = هوا » بودند، که « اصل از خود، آفریننده و جنبان » و « اصل

مهر» میباشند . «عدم» ، همان مفهوم «دم = ا + دم» است . «دم = دام» ، یا «وای = هوا = باد» ، اصل آفریننده هستی از خود، بود، و با «مهر=همافرینی = انبازی» اینهمانی داشت . از این رو ، «دم = دام» مستقیماً و بی هیچ واسطه‌ای، با «زندگی و جان» و «هستی و آفرینش» ، اینهمانی داده میشود . «هستی و وجود و جهان آفرینش» ، «دم یا دام» است .

این همان اندیشه است که «وای = بادنیکو = هوای از خود جنبان» ، اصل هستی است ، و همه جهان از آن مستقیماً پیدایش می‌یابد و آفریده میشود . این اندیشه ، با شیوه خلاقیت «یهوه والله و پدر آسمانی یا اهورامزدا ی خالق» ، در تضاد بود . اینست که در بندهش ، دیده میشود که اهورامزدا ی زرتشت ، نخست ، «زمان = زم + آن» را می‌آفریند ، و «زم = دم» ، همان «رام = وی دخت = دختر وای» است ، که هم خدای زمان ، و هم خودش «جی» زندگیست ( در فرانسوی ، la vie است که همان vaay=vi باشد ) . جهان ، از «دم = وای = باد = هوا» است . «دم» یا وای یا هوا ، از خودش ، تحول به همه چیز می‌یابد ( vihistan ) . دم ، در مدین و وزیدن ، از خودش ، خون = damiaa میشود ، از خودش ، زمین = damik میشود ، از خودش زمان = daman=dammanak میشود ، از خودش رود = damaa میشود ، از خودش ، دریا = damdamyaa میشود . وای ، یا دم یا هوا ، اصل همه چیز است . آنچه در متون پهلوی به «آسمان علیین» و «عرش خدا» یا «آسمان» ترجمه میکنند و «گرزمان» نامیده میشود ، در اصل «گرو + دمن» است و «گرو = غرو = نای» است . خود واژه «دم» هم ، معنای نفیر ، یا نای بزرگ را دارد . «گرزمان = گرو دمن» ، که برترین آسمان باشد ، در واقع به معنای «نای دمنده = نای جان آفرین = نای هستی بخش = نای زندگی آفرین = زهدان هستی آفرین» است .

هستی و زندگی و زمان و آب و زمین و آتش و آواز ..... همه تحول یابی مستقیم و بی واسطه «دم = هوا = وای» هستند . دم ، وقت و زمان

و هنگامست . دم ، آواز و نوای دمیدن نای و شیپور است . دم ، زندگی و جان و روانست . دم و دمگه ، کوره آهنگران و زرگران و مسگران را برمیا فروزد ( باد، آتش افروز است . از این رو سیمرخ و بهمن ، آذرفروز خوانده میشوند ) . دم ، دهانست . گفتن ، دم زدنست . ابوریحان ، در التفهیم مینویسد که « زُهره ، دلالت بر بوئیدن و آلات دم کشیدن میکند » . زُهره ، همان « بیدخت = وی دخت = دختر وای ، یا همان رام جید = رام نی نواز » هست که اینهمانی با « سوراخ ، چپ بینی = وی نی = vi+ni » دارد . « بینی = وینی » هم ، به معنای « دونای جفت باهمست » ، و هم به معنای « نای وای » هست . سوراخ راست بینی ، به بهرام نسبت داده میشده است .

### همدم = بهرام ورام ( بیدخت = وی دخت )

بینی ، بنا بر بندهش ( بخش سیزدهم ) ، دودمه است ، دو دم به هم چسبیده است که « همدم » باشد . این همان معنای « وای = وی » هست که اصل به هم پیوند دهنده ، یعنی اصل مهر جهان هستی است . از دم کشیدن و یا دم هنجیدن دونای بینی همدم است که انسان، زنده است . « رام » که خودش در اوستا « اندروای » هست . در بهرام پشت ، دیده میشود که بهرام ، نخست به باد نیکو، یا به وای ، تحول می یابد . بنا بر این « وای » ، دورویه به هم بسته یا همدم دارد که یکی ویدخت یا رام باشد و دیگری ، بهرام است . هوا یا وای ، از خود هست ، چون « دوائی » « دو اصل به هم چسبیده » هست . اصل واژه « وای » ، « دوائی = دوتا باهم » بوده است . دیو هم ، که نام « خدا » بوده است ، همین معنی را دارد ( دوا = دیو ) .

خدایان نوری ، با معنای نیستی به « دم = ا + دم = عدم » دادن ، هم اصل از خود بودن و هم اصل مهر ( همدمی = همجانی = همبغی = انبازی ) را در جهان هستی ، از بین بُردند . فرهنگی که اصل آفریننده کل هستی را ، « مهر = همآفرینی » میداند ، بر ضد « قدرت

و حکومت « است ، و حکومت را به کردار « برترین سازمان قدرت در اجتماع » نمی پذیرد . آنچه میآراید و سامان میدهد ، همآفرینی = همپرسی است ، نه قدرت . اینست که فرهنگ ایران ، همیشه بر ضد سیاست و حکومت قدرتی بوده است .

از این رو فرهنگ ایران ، « همآهنگی فرهنگی » را شالوده « ساماندهی و آرایش اجتماع » میدانسته است ، نه « وحدت سیاسی را ، که « تمرکز و منحصرسازی قدرت در حکومت » باشد . این اصل « همدمی » در « وای = هوا = دم » که تحول به همه گستره ها زندگی در جهان می یابد ، امروزه ، معنای بسیار تنگ صمیمیت دو فرد را باهم گرفته است . از این رو ما از فرهنگ خود ، بیگانه و غریب شده ایم . این همدمی ، بنیاد کل هستی ، و طبعاً کل اجتماع انسانی بوده است . این همدمی ، اصل باهم زیستن انسانها باهمدیگر ، و با طبیعت و با جهان است . این معنای ژرف همدمیست که در ادبیات ایران ، همه جا حضور دارد . باد یا وای که خدا باشد ، دروزیدن و دمیدن ، همدم همه جانها میشود :

ای صبحدم، خوش میدمی وی باد ، نیکو همدمی ( مولوی )

کنون که شاهدگل را به جلوه گاه چمن

به جرنسیم صبا نیست همدم جانی - حافظ

به دور لاله قدح گیروبی ریا میباش

به بوی گل ، نفسی همدم صبا می باش - حافظ

خدا( وای = هوا = باد = دم ) ، اصل همدمی و همجانی و همزیستی در همآفرینی بود . اینست که « آرمان زندگی » در فرهنگ ایران ، همدمی بود :

چو ماهی باش در دریای معنی که جز با آب خوش، همدم نگردد

ملالی نیست ماهی را زد دریا که بی دریا ، خود او خرّم نگردد

به همین علت است که سراسر جهان هستی ، از دید فرهنگ ایران ، دریائی بود ، وانسانها ، ماهیان این دریا هست که با دریا همدمند .

دلی دارم که خوی عشق دارد

که جزبا عاشقان ، همدم نگردد ( مولوی )  
 توئی محرم دل ، توئی همدم دل بجز تو که داند ره دلگشائی  
 برافکن برو سایه ای از سعادت که مسجود قانی و جان همائی  
 ای آنکه پای صدق برین راه میزنی  
دو کون با تو است ، چو تو همدم منی  
 هیچ از تو، فوت نیست ، همه باتو حاضر است  
 ای از درخت بخت ، شده شاد و منحنی  
 این همدم اندرون ، که دم میدهدت  
 امید رسیدن ، به حرم میدهدت

### اصل مهر و جنبش ، تبدیل به « عدم = نیستی » شد

با اینکه « دم = ا- دم » که دودم و همدم یا مهر بود ، تبدیل به « عدم = نیستی و نبود و فقدان » شد ، کوشیده شد که فرهنگ ایران ، مسخ و تحریف ساخته شود ، و راه شناخت آن ، به کلی بسته و تاریک و پیریشان ساخته گردد . با تبدیل « ا- دم = دم = وای » ، به « عدم = نیستی » ، در واقع ، انکار اصل عشق و جنبش ، به عنوان « ریشه و بن جهان هستی و اجتماع » بود .

جهان هستی ، با اراده و قدرت ، از خدایان نوری ، خلق شده است . « زمان و زندگی ، زندگی در زمان یعنی درگیتی که رام یا بیدخت » بود ، از همدمی = همزیستی = همبغی = همآفرینی ، نجوشیده است . با داشتن چنین مفهومی از « عدم » است که نه تنها ما « عرفان ایرانی » را نمیتوانیم بشناسیم ، بلکه با چنین معنایی در ذهن ، از عرفان ایرانی میگریزیم ، که حلقه پیوند مستقیم با فرهنگ باستانی است . ولی « عدم » ، هنوز در اشعار مولوی به همان معنای « ادم = دم » بکار برده میشود .

عدم ، دریاست ، وین عالم ، همه ، کف  
 سلیمانیت ، وین خلقان ، چو موران

ز جوش بحر، آید کف به هستی  
 دو پاره کف بود، ایران وتوران  
 ازایم بحرنند، زشتان، گشته نغزان  
 ازاین موجند، شیرین گشته، شوران

هرچند در اشعار مولوی « کف » و « موج » دوپدیده نسبتا جدا از همند ولی همیشه به هم بسیار نزدیکند. مولوی میگوید، عدم، دریا هست، و همه عالم، کف این دریا میباشد. دریا در عرفان، اینهمانی با جانان دارد. به موج، « کوهه » یا « خیزابه » یا « اشترک » گفته میشود. و « اشترکا » که همان واژه است، درست به معنای « عنقا = سیمرخ » است ( برهان قاطع ).

خدا، موجست، خیزابه و کوهه است. واژه « کوه » در پهلوی «  
 kaufa = kaawed = kaapet » است که به آسانی از آنها میتوان شناخت که همان « کف، کفیدن، کفتن » است. وای یا باد نیکو، دروزیدن یا دمیدن در دریا ( damdamyaa = dray + aap ) آب را را میراند و به تازش ( تموج ) میآورد، به عبارت دیگر، آب، می کفد، میکوهد به فراز و بلندی میرود و گشوده میشود. دریا که «  
 dray + aap » باشد به معنای « آب با آهنگ » است و آهنگ نام موج است، پس دریا، اساسا به معنای « آب مواج » است. هر چیزی، دردمیده شدن و به موج و به حرکت آمدن، هستی می یابد و زنده میشود. چنانچه با همین هم روشی و هم حرکتی ماهیان دریا با امواج هست که ماهیان، آبستن میشوند. دم، مانند « دمه = آتش افروز »، به هرچه بوزد، جان را در آن میافروزد. به کوزه سفالی، kapaarih میگویند، چیز است کفیده، برآمده، بلند شده و برخاسته. به سقف خانه و چینه دیوار و آسمان، اشکوب = ashkop گفته میشود، به غنچه که دهان باز میکند شکفتن = اشکفتن میگویند. که در اصل ska + kaftan ( a ) بوده است. واژه « سکا = اسکا » همان واژه « sky » انگلیسی است و در سغدی به معنای بلند و بالا هست. اشکفتن و اشکوب، به معنای « بالا آوردن، به طرف بالا و بلندی باز شدن »



است . به همین علت نیز به قی کردن ، شکوفه کردن گفته میشود ه  
 است . در سانسکریت به تموج = kup میگویند . پس دم = ادم ،  
 درمیدن ، دریا = تموج آب ، کوهه میشود ، میکفد ، میشکوفد ، هستی  
 پیدا میکند . امواج دریا ، جامه و پوشاک آب هستند ، چون بیان ترو  
 تازگی آب هستند . چنانچه باد در دمیدن در آسمان ، فرش در آسمان را  
 میگسترده ( فرشگرد = تازه و سبزشوی آسمان و هوا است ) و در  
 وزیدن بر زمین ، فرش میگستراند ، یا به عبارت دیگر « فرشگرد =  
 سبز و تروتازه شوی زمین » ، طاوس = مرغ فرشگرد میشود .

دریا ، دم = ادم هست ، و کفش یا موجش ، عالم هستی است . هستی ،  
 تموج و جنبش ورقص و تری و تازگیست . از جوش بحر ، کف ( کوهه =  
 خیزابه = اشترک ) هستی می یابد . رام ، مادر زندگی و زمان یا  
 ویدخت ( دختر وای ) ، در رام یشت ، خود را « موج = کوهه = کف  
 » میداند . ایران و توران ، دوپاره از این امواج هستند . از تموج  
 بحراست که زشت ، زیبا و شور ، شیرین میگردد . این کف یا موج  
 بودن ایران و توران ، دلیل زیبایی و زنده بودن آنهاست . در گرشاسپ  
 نامه اسدی توسی این اندیشه میآید که « هوای جنبان » ، اصل کل  
 هستی ، یا سربرافراختن و جنبش همه چیز هست و بالاخره در پایان  
 از همین هوا یا دم ، از « کف آب » ، زمین میخیزد .

هوا در همه ، زور و ساز آورد سرهرنگون ، زی فراز آورد

اگرچندشان ( گیاهان ) ز آب ، خیزد بسیج

هوا چون نباشد ، نرویند هیچ

زگیتی هوا ، بُد نخستین پدید خدا اندرو ، جنبشی آفرید

اسدی این نکته را از یاد برده که هوا = وای ، از خود ، می جنبد ،  
 خودش اصل یا خداست .

چو جنبید سخت ، آن هوای شگفت بُد باد و ، زان باد ، آتش گرفت

..... و در پایان

کف و تیرگی ، هرچه زان آب خاست

« زمی گشت » ، اینک که در زیر ماست

## چرا دریا، خطرناک و ضد زندگی شد؟ ( درداستان نوح )

این همبستگی «1- جنبش و 2- مهر و 3- زندگی یا هستی» به همدیگر، در ادیان نوری که خدا، «کمال روشنی یا نور = نور ثابت و تغییرناپذیر و ساکن» میگردد، «مفاهیم گشتن و تغییر یافتن و تحول یافتن و جنبش»، پدیده های منفی و خطرناک و «ضد زندگی» میگردند. درست دریا، جایگاه از بین بردن زندگی و هلاک میگردد و یهوه و الله، طوفان را میفرستند تا جهان بشریت را برای گناه ایمان نیاوردن، از بین ببرند. فقط ایمان به این روشنی یا آموزه ثابت است که زندگی را از طوفان خطرناک تغییر و تحول و فساد میرهاند.

### درفر هنگ ایران، همه چیزها

#### «جامه روشن» در بردارند،

#### و هیچ چیزی، «صورت سفت منجمد و تنگ» ندارد

«وای = vaay» ، در فرهنگ ایران، «اصل پیوند دهنده کل هستی به هم = مهر» و «اصل جنبش از خود» در همه چیزها هست. وای، اشکال گوناگون در تلفظ و نگارش به خود میگیرد 1- وی = vi، 2- ویس = vis و 3- باو = baav و 4- «وا = vaa». این اصل پیوند دهنده از خود (مهر)، واصل از خود جنبش دهنده، در شکل «وی = vi» سه معنی دارد: 1- رفتن و پرواز کردن 2- بافتن 3- مهرورزیدن. وای، اصل بافتن جامه بود، خودش تبدیل به «جامه روشن» میشود، خودش تبدیل به جامه ای میشود که جام (شیشه = آبگینه)، درون نما و شفاف بود. همین معنا در تلفظ دیگرش که «ویس = vis» باشد، شکل به خود یافته است. ویس، به معنای «جامه و لباس» هست. البته «جامه» در اصل، بافته هنوز نادرخته بوده است. هوا یا وای، که در تخم یا بُن همه چیزها هست، جامه آنها میشود؟ این چه معنایی

داشته است ؟ چرا نمیگویند که « شکل و صورت همه چیزها » میشود ؟ در فرهنگ ایران ، این « جامه روشن شدن اصل پیوند و جنبش در هر چیزی » ، مفهومیست که متناظر با مفهوم « صورت و نقش و شکل » در ادیان نوریست . البته شناخت تفاوت این دو از هم ، شاخصه برای شناخت فرهنگ ایران است . هوا یا دم یا باد در هر چیزی ، که اصل پیوند دادن و جنبیدنست ، « هستی و وجود » به آن چیز میدهد ، و آن چیز را به « کمال = سرشاری و پیری » میرساند . در سانسکریت ، به باد و هوا که همان « وای » باشد ، هم « وا » و هم « باو baav » گفته میشود . اینست که در پهلوی به هستی و وجود ، « bavanih » میگویند . « vanh » در اوستا به معنای « به خود جامه پوشاندن » است . پس « باو + ون » به معنای ، وای است که به خود جامه میپوشاند . نام سلسه فرمانروایان باوندیان در شمال ایران و « نوباه = نوجوان » به این ریشه باز میگردد .

« وَن » معنای « تابیدن و درخشیدن » هم دارد . جامه ای که وای به خود میپوشاند و یا بدان تحول می یابد ، روشن و شفاف و درون نما هست . bavishn به معنای « بودگی ، شدگی ، حالت وجود داشتن ، بوش » هست . همین ریشه « باو » در شکل « باوندک bavandak » به معنای « پروسرشار ، تمام ، کامل » است . به آگاهی کامل ، bavandak aakaasih میگویند ، به کامل و تمام کردن bavanda kenitan میگویند و به « اندیشه کامل و سرشار و پُر داشتن و اندیشه پاک و نیت نیک داشتن bavandak menishn » میگویند . باید در نظر داشت که « کمال » در فرهنگ ایران ، هم سرشاری و هم اندازه بود ، و درست این واژه « باو » در گویش دوانی ، معنای « اندازه » دارد . و معنای دیگر « باو = وای » که مهرورزیست ، در ham-bavishn باقیمانده است که به معنای مقاربت و باردار شدنست ، و به رابطه زن و مردی گفته میشود که بدون ازدواج باهم زندگی میکنند ، و بالاخره معنای جنبشش در این اصطلاح bavishn ravishnih نمودار میشود که به معنای استمرار و جریان هستی است . وای یا «

«باو» ، اصل جفتی ( انبازی = همبغی ) است ، از این روهست که « پری = فری » میباشد ( آتش جان = هوپریان = هوپری + یان ) و این اصلست که « می آ- فری- ند » . آفریتن = aa-fri-tan ، از ریشه « فری » جفتی = مهر = انبازی ساخته شده است . آفریننده در آفریدن با آفریده ، پیوسته است ، همگوهر و برابر با آفریده است . دو واژه جامه و جام ، نیز که حاوی اصل « وای » هستند ، نه تنها تاروپود در خود هستند ، بلکه اصل پیوند دهنده چیزها به همد . جامه ، درون تن را با برون ، به هم می بافد . جام ، روشنی را از یکسو ، بسوی دیگر ، می پیوندد و انتقال میدهد . جامه و جام ، صورتی نیست که دیواروسد و حائل وجداسازنده از هم باشد ، بلکه پیوند دهنده و خویشاوند کننده دوسو هست .

« وای = وی = هوا = دم = باو » ، همه چیزها را به هم می بندد و درپهلوی ، به چهره و صورت یافتن ، « همبستن = hambastan » گفته میشود . « باو » یا وای در جامه بافتن ، شکل و صورت میشود ، چهره می یابد . « پوست » ، جامه است که همه چیزهای درون تن را به هم می بندد و شکل میدهد ، ولی ما همه برآیندهای دیگر اصل « وای = وی = جامه و جام » را امروزه فراموش میکنیم . ما میانگاریم که جامه که « به هم بافته باشد » ، فقط تاروپود در جامه یا خودش را به هم می بافد ، و از آن پس ، خویشکاریش تمام میشود . در حالیکه « وای = باو = وی » ، اصل به هم پیوند دهی همه هستی « از همه سوها هست . جامه ، تنها پیوند یابی تاروپود در جامه نیست ، بلکه جامه یا جام ، درون خود شکل ( = همبسته ) را با بیرون جامه یا جام ( یا شکل ) به هم می پیوندد . مثل مفهوم « صورت قالبی منجمد یا سبو و کوزه » نیست . « جام چراغ » یا « جامه فانوس » ، روشنی شعله را از درون جام یا جامه ، به بیرون میرساند ، درون را به بیرون متصل میسازد .

« جام جم » ، مانند خود « انسان = جم = بیما » تنها پیوند گوهری خودش نیست ، بلکه پیوند یابی درون خودش با بیرون از خودش

هست . شکل و صورت ، ایجاد درونسوی ( سوپژکتیو ) بریده از برونسو ( اوبژکتیو ) نمیکند . در فرهنگ ایران ، برونسو و درونسو ، از هم شکافته شده نیستند .

جامه و جام ، اصل پیوند این دو باهمست . جام جم ، درون جام یا آبگینه را با بیرون جام ( جهان ) پیوند میدهد . از این رو در جام جم ، میتوان جهان را دید ، چون گیتی با این جام ، به درون انسان ، متصل میشود . جامه = پوست ، درون را با بیرون ، خویش میکند . جامه ، واسطه نیست ، بلکه « میان » به معنای « جفت کننده دو چیز در خود » هست .

« پوست » در فرهنگ ایران ، پُراز روزنه یا سوراخ ( سوخرا = سوفرا = نای = مجرای زایش ) است ، و آتش جان ( هوپری = فرن = باد ) از این روزنه های زایش که در همه جای پوست پخشند ، میگذرند و روشنایی را از حواس میزایند و با گرمیشان با جهان بیرون جفت میشوند . حواس ، روزنه های زایش روشنی و گرما باهم در پوست هستند . جامه نیز چنین چیزی است . حواس ، همین جفت شوی جامه تن یا جام تن ، با گیتی است . آتش جان ، از روزنه های حواس ( پوست ) در روشنی گرمش ، با گیتی جفت و انباز و متصل میشود .

« شکل » در فرهنگ ایران ، پوستِ پُر از روزنه یا کانال های ارتباط آتش جان ( پران = هوپری ) با جهان بیرونست . این اندیشه در همان واژه « آفریدن = آفریتن = ا- فری- تن » ، بیان شده است . آفریدن ، « پری = فری » شدنست . « هوپریان = فرن یا پران که همان وای باشد = آتش جان » ، اصل جفتی و انبازی و همآفرینی و پیوند است . در آفریدن ، آفریننده با آفریده اش ، جفت و همگوهرو پیوسته است . این همان « وای یا دم یا هوا » است که در شکل = پوست و جامه ، با جهان ، هم پیوند می یابد و هم روشن و گرم میشود . هوا یا دم که آتش زندگی باشد ، از تخم ، جوانه میزند و سبز میشود ، یعنی رنگارنگ میشود ، و در فرهنگ ایران ، این رنگارنگ شدن و سبز شدن ، معنای

« روشن شدن » را داشت . هروچود ( باوه ای ) ، درشکلش که « جامه ایست که وای می بافد » ، روشن وگرم ( تابان ، پرتو ) میشود . ازاین رو اصطلاح « جامه روشن » درفرهنگ ایران پیدایش یافت . وای ، دربندش ، یاجامه سبز یا جامه رنگارنگ دارد . اینست که جامه = پوست ، اصطلاحی بود که برای ایرانیان ، متناظر با « صورت و شکل » در ادیان نوری بود . به عبارت دیگر ، شکل و صورت ( جامه روشن ) ، اصل پیوند همه هستیها با همدیگر بود ، نه اصل بریدگی . با آمدن میترائیسم و اهورامزدای زرتشت ویهوه والله وپدرآسمانی ، معنای صورت وروشنی باهم ، به کلی تغییر میکند . روشنی ، تیغ برنده میشود . اصلا، خود واژه « تیغ » ، معنای « نور » را دارد . این الاهان ، همه در بریدن واژه کردن و چاک کردن ( شق کردن ) ، خلق میکنند . درجهان « وای = دم = باو » ، آتش جان از درون جامه تن ( صورت ) ، درجفت شدن با گیتی ، روشن میشد ، ولی درروند خلاقیت این الاهان ، همه چیزها ، در اثر بریده شدن وچاک ( انشقاق ) و تراشیده شدن ، شکل می یابند ، و با بریده شدگی از همه چیز ، روشن و قطعی میشوند . انسان از چیزی یقین دارد که از همه چیزها از همه سو بریده شده است . انسان از خودش ، روشن نمیشود و شکل نمی یابد ، بلکه ، خالق ، به او شکل و صورت میدهد و او را در قالبی میریزد و او را بدن وسیله روشن و با اندازه میکند .

انسان در اثر اینکه از همه سو ، چاک ( شق ) میشود و بریده و تراشیده میشود و از همه ، جدا ساخته میشود ، در اثر این بریدگی ها ، روشن میشود . صورت با روشنی برنده کار دارد . اینست که خالق ، تاشیتار = taashitaar یا برهنیتار = brehenitaar خوانده میشود . او در تراشیدن ، شکل میدهد و ایجاد میکند . چیزی قطعی و روشن و آشکارست = taasht که از همه سو ، تراشیده و بریده است . ما امروزه « برهنه شدن » را به معنای « لخت و عریان » شدن می فهمیم ، در حالیکه « برهنیتن = brehenitan » که برهنه شدن باشد ،

در اصل به معنای « بریده شدن از همه چیزها و شکل معین و مشخص و قالبی یافتن » بوده است . برغم اینکه روشنی نزد زرتشت ، معنای تیغ برنده دارد ، ولی هنوز در اذهان زرتشتیان ، « جامه روشن » از فرهنگ کهن زرخدائی ، باقی میماند ، و جای خود را به « شکل و صورتی » که همگوهر با این روشنی برّنده هست ، نمیدهد . مثلاً درگزیده های زاد اسپرم ( بخش 22 – 9 ) میآید که « اورمزد ..... آسمان را به مانند جامه ای پوشیده داشت و شش امشاسپند هم قد او پیدا بودند » . جامه اهورا مزدا چنان شفاف و روشن و درون نماست که میشود شش امشاسپند را از درون این جامه دید. هفت لا جامه ، نهان و تاریک نمیکند ، بلکه همه جامه ها و قبا ها ، شفافند . همچنین درگزیده های زاد اسپرم ( بخش 21 ) درباره بهمن میآید که « جامه ای که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز در آن نبود ، چه خود ، روشنی بود » . بهمن که پیش از زرتشت ، اصل خرد و اندیشیدن و بزم و شادی هر دو باهم در همه انسانها بوده است ، در پیدایش ، جامه ای از او میروید که روشن است ، یا به عبارت دیگر ، شکل و صورتش ، چنان شفاف و روشن است که از برون ، درون او را میتوان دید که البته همان سراندیشه « جام جم » است که در اصل « خرد بهمنی » بوده است .

بررسی ادامه دارد